

ای آزادی، خجسته آزادی،
خواهم که تو را به تخت بنشانم.
(ملک الشعراء بهار)



دکتر مهدی پورنظام
ریس پیشین دانشکده اقتصاد قزوین

نقدی بر کتاب آزادی

اثر دکتر احسان نراقی

رانندگی داشته باشد، نه چاروادار و قافله‌سالار.

حالا اگر جوینده‌ی این راه آن را در میان راه‌های دیگر تمییز نداد، ولی یک نفر پیدا شد که بدون هیچ توقعی راه را به او نشان دهد، بدیهی‌ست که باید از او سپاسگزاری فراوان نمود. دکتر نراقی چنین راهنمایی‌ست، ولی پس از ارائه‌ی طریق، به‌جای تشکر و امتنان، همیشه ناسزا شنیده است. این خاصیت خودکامگی و خودمحوری‌ست. در رژیم سابق که دیکتاتور در صحنه بود، تکلیف او روشن بود، سخنش شنیده می‌شد، ولی شنونده راه دیگری انتخاب می‌نمود، اما در رژیم فعلی دو مشکل اساسی وجود دارد: ۱- گروه «انمائیون» یعنی گویندگان این است و جز این نیست؛ ۲- و دیگری گروه «متمه‌دین» که تخصص را حذف کرده‌اند و مدیریت کارها برعهده‌ی افرادی‌ست که تکالیف مذهبی را خوب انجام می‌دهند. دکتر نراقی با وجود این مشکلات، بدون این که خمی بر ابرو بیاورد، باز هم چنان به آن‌هایی که بیراهه می‌روند، ارائه‌ی طریق می‌کند و ابداً انتظار سپاسگزاری هم ندارد. من شخصاً همیشه از مشورت با او و کمک‌های فکری‌اش بهره برده‌ام و ممنون او هستم و وقتی در رژیم سابق، رییس دانشکده‌ی بودم، همین که ساواک عده‌ی از دانشجویان آن‌جا را توقیف می‌نمود و او را مطلع می‌ساختم، در اسرع وقت برای رهایی آن‌ها اقدام می‌نمود. این کمک‌حالی و آگاه‌نمودن حتا در زندان هم متوقف نمی‌شد.

در سال ۱۳۶۰، وقتی در زندان اوین مرا از سلول انفرادی به بند شش عمومی که به هتل اوین مشهور بود، بردند، دکتر نراقی را هم از بند ۲ به آن‌جا آوردند. شب همان روز به اتاق شماره‌ی ۵ که من و زنده‌یاد علی اردلان و سی نفر دیگر در آن بودیم، آمد تا ما را به اتاق شماره‌ی ۳ که خودش آن‌جا بود، ببرد و در بحث و گفت‌وگوی آقایی که شهرت داشت وهابی‌ست و طرف او که شیعه‌ی اثنی‌عشری بود، شرکت کنیم. گفتم: نراقی بگذار عرق خشک شود و زخم‌های دست و پابت التیام پذیرد، آن وقت جلسه و محفل برای گفت‌وگو و بحث و انتقاد درست کن. خندید و گفت: بلند شو برویم، من کجا دیگر وهابی گیر بیاورم...

اما نراقی هیچ‌گاه تحمیل عقیده نمی‌کند، چون نه مقامی دارد و نه در پی به‌دست‌آوردن آن است، فقط دلش می‌خواهد آن چه می‌داند و خیر است، دیگری هم بدانند، حالا اسم این را میل به بودن در صحنه می‌گذارید، بگذارید، بگذارید، برای او فرق نمی‌کند. او همیشه به دیگری که نظرش را

□ کتابی که اخیراً زیر‌عنوان «آزادی» دکتر نراقی طبع و نشر کرده است، مثل تمام کتاب‌هایش هشدار است به دست‌اندرکاران جامعه‌ی ما، تا توجه داشته باشند که اغلب اندرزا و ضرب‌المثل‌های پیشین ما در این عصر به‌کاربستگی نیستند، مثلاً هر راهی که رهروان رفته‌اند و سفارش شده است تا ما هم به همان راه برویم، امروز دیگر از آن راه به مقصد نمی‌رسیم. زمانه‌ی گاهی به ضرورت راهی دیگر نشان می‌دهد که هموارتر و نزدیک‌تر به مقصد است. راه پیشین مسدود نشده، ولی منزلت مقصود در انتهای آن نیست. این شعر حافظ:

فی‌الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ی بی‌ست که تغییر می‌کند
رهنمودی‌ست برای تفهیم تغییر که
اساس تحول و تکامل است.

این را هم باید دانست راهی را که زمانه‌ی ما به‌اقتضای امروز عرضه می‌کند، همانند جاده‌های آسفالته است، نمی‌شود با الاغ و اسب در آن حرکت کرد، چون حیوان روی آن می‌لغزد و سوار سرنگون می‌شود، با ماشین باید راه را پیمود و ماشین را هم راننده‌ی باید هدایت نماید که گواهی‌نامه‌ی

می‌شوند و یا می‌خواند، حق انتخاب می‌دهد، این یعنی کسی که به آزادی ارجح می‌نهد. چون «حق انتخاب» یعنی «آزادی» که البته محدوده‌ی دارد و آن **قانون** است - نمی‌شود به صرف داشتن حق انتخاب اموال و نوامیس دیگران را انتخاب کرد - آزادی محدوده‌ی دیگری هم دارد که آشکار نیست، ولی به مراتب از قانون که مدون شده و آشکار است، پایدارتر و ذی‌نفوذتر است و آن **وجدان** آدمی است، یعنی عاملی که مسؤولیت را درک می‌کند و به کار می‌بندد و فراتر از قانون عمل می‌نماید. البته وجدان سلیم بر اثر گسترش فرهنگ و بینش اجتماعی حاصل می‌گردد و همه‌کس از آن بهره‌مند نیست. پس آزادی در یک کلام، **حق انتخاب کردن** است، یعنی هر کس خواست کار، شغل، همسر، خوراک، محل اقامت، مشی سیاسی و مذهبی خود را با وجدان و متکی به قانون انتخاب نماید، این شخص **آزاد** است.

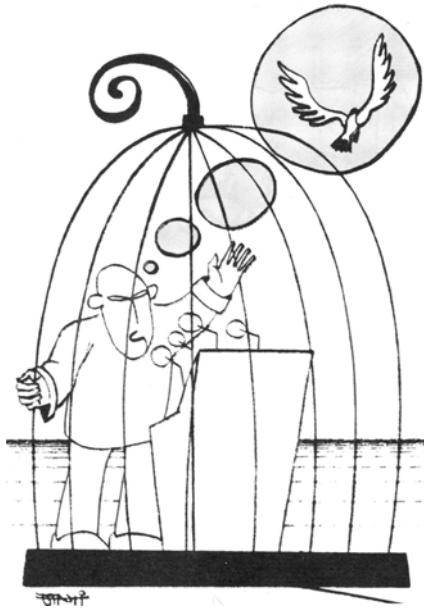
این اصل طبیعی و حیاتی را هم باید در نظر داشت که بشر از هنگام تولد تا واپسین دم حیات در جست‌وجو و یافتن آزادی‌هایی تازه است که ابتدا به حکم غریزه و سپس با رهنمود عقل و فرهنگ آن‌ها را می‌یابد. او همین که از تنگنای رحم خود را آزاد کرد، در پی آزادی دیگر خود یعنی **راه رفتن** و نجات از زندان بی‌حرکتی‌ست تا آن‌چه را می‌بیند، برود، مشاهده کند و چون مشاهده کرد پرسش نماید که چیست؟ این جاست که زبان به کار می‌افتد و واژه‌ها خلق می‌گردد و اندیشه افکار را بیان می‌دارد و انسان سومین آزادی خود یعنی **گفتار** را به صحنه‌ی زندگی می‌آورد.

از این‌جا دیگر انتخابش غریزی انجام نمی‌گیرد و تفکر به صحنه می‌آید، عقل او را به آزادی‌های دیگر چون **نوشتار** برای ثبت گفتار و ارسال پیام

رهنمون می‌شود و با گسترش تمدن از وسایل دیگر چون حق انتقاد و گزینش سیستم‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سایر آزادی‌های دیگر را اکتساب می‌کند که زمانه به اقتضا یکی بعد از دیگری آن‌ها را خلق می‌نماید.

این حق انتخاب با درک مسؤولیت که «آزادی» نامیده می‌شود، ادواری را از خان‌خانی و سلطنت و جمهوریت گذرانده است و دارد به سوی **نظم نوین جهانی** که همه‌ی مردم جهان از آن بهره‌مند خواهند شد، حرکت می‌کند. امریکا تعهد استقرار و حفظ این نظم را نموده است و با ورود به افغانستان و عراق این تعهد را به‌نظر خودش دارد انجام می‌دهد، فعلاً کاری به درست یا غلط‌بودنش نداریم. قبلاً اتحاد جماهیر شوروی نیز چنین هدف جهانی را با شعار «کارگران و زحمت‌کشان جهان متحد شوید که مآلاً در نظر بود، به‌وسیله‌ی انقلاب، سرمایه‌داری برانداخته شود و آزادی استقرار یابد، در اکناف جهان سر داده بود، ولی ناگهان فروپاشید و امروز مملکت شوراها زیر نام روسیه دارد بازسازی می‌کند. این سرنوشت در انتظار سرمایه‌داری نیز هست. پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، دو ابرقدرت فاتح، اتحاد جماهیر شوروی و امریکا، هر دو برای خود

رسالتی جهانی جهت استقرار **آزادی** اعلام می‌نمودند که بیش از چهل سال به طول انجامید و مانورهایی رد و بدل می‌گردید که یادآوری آن‌ها در امروز عبرت‌آموز است. هر دو ابرقدرت وعده‌ی استقرار صلحی که آزادی را تضمین نماید، مسلحانه می‌دادند و آن فزونی قدرت اتمی یکی بر دیگری بود. امریکا اعلام می‌کرد بمبی ساخته که سه برابر بمب اتمی هیروشیما قدرت تخریب دارد. دو ماه بعد اتحاد جماهیر شوروی اعلام می‌نمود که بمب اتمی اخیر او پنج برابر بمب هیروشیما نیروی تخریبی دارد و مانور این برتری قدرت و تخریب سال‌ها ادامه یافت تا روزی که امریکا مورد مقایسه که هیروشیما بود، عوض کرد و مدعی شد بمبی ساخته که دو دفعه می‌تواند کره‌ی زمین را در هم نوردد و چند ماه بعد شوروی به اطلاع حریف می‌رساند که بمب به اتمام رسیده‌ی او چهار



مرتبه قدرت و برانگیزی کره‌ی زمین را دارد. کمی به گفت‌وگوی بچه‌گانه‌ی این دو ابرقدرت ببانددیدید تا توجه کنید سر و کار ما به چه کسانی‌ست. این هم‌آوردی و به‌رخ‌کشیدن‌ها سال‌ها طول کشید تا اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و امریکا حقانیت ادعای خود را توسط یکی از اساتید دانشگاهی خود که ژاپنی‌الاصل بود، به‌نام فوکویاما، اظهار داشت. این دانشمند می‌گفت که به پایان تاریخ رسیده‌ایم و فروپاشی شوروی بیانگر آن است. نهایتاً همین سیستم سیاسی - اقتصادی فعلی ما، یعنی سرمایه‌داری به روش امریکایی، ایده‌ال بشری‌ست و باید خط مشی جهان را تعیین نماید. بوچی این نظریه را من در نوشته‌ی دیگری هم یادآوری کرده‌ام که این نظریه‌پرداز بلندپرواز نه ضرورت تغییر را در جهان ما ادراک کرده و نه تکامل و تحول را که اصلی ابدی هستند، پذیرفته است، به هر حال این ادعا از یک استاد دانشگاه بعید می‌نماید، ناچار آن را در ردیف دروغ‌های تبلیغاتی پول‌ساز باید به حساب آورد که او از آن منتفع شده است. اما هم اتحاد جماهیر شوروی و هم ایالات متحده‌ی امریکا هر دو درباره‌ی کاربرد سیستم انتخابی خود که منتهی به آزادی انسان‌ها می‌گردد، دروغ‌های بزرگ گفته و می‌گویند. شوروی کمونیسم

مارکس را که مرحله‌ی نهایی سوسیالیسم است و انسان به میل خود آن چه درآمد دارد، به قدر احتیاج خویش از آن برمی‌دارد و بقیه را در اختیار دولت می‌گذارد تا به مصرف رفاه عامه برساند. لنین این مرحله‌ی نهایی را قبل از تعریف سوسیالیسم آورد و گفت: حزب ما کمونیست است، یعنی هر کس به قدر احتیاجش مزد یا حقوق دریافت می‌کند، ولی میزان احتیاج را می‌باید، دولت تعیین کند، یعنی دولت تشخیص احتیاج انسان را بهتر از خود انسان می‌دهد، که معلوم است چه دیکتاتوری هولناکی در انتظار انسان خواهد بود! و اما سرمایه‌داری امریکایی که صادرکننده‌ی دموکراسی غاصب امروز است و این دموکراسی به انسان حق انتخاب یعنی آزادی می‌دهد، ببینیم دست‌آورد آن تا امروز چه بوده است؟

برحسب آماري که در خود امریکا تهیه شده، پس از پیدایش این سیستم اقتصادی تا عصر حاضر، مردم جهان به دو بخش تقسیم شده‌اند: ۲۰ درصد از مردم دنیا ۸۰ درصد از دارایی جهان را در تملک دارند و در بی‌نیازی کامل زندگی می‌کنند و ۸۰ درصد مردم دنیا فقط ۲۰ درصد از ثروت جهانی را در اختیار دارند و نزدیک یا زیر خط فقر زندگی می‌نمایند. این آمار احتیاج به تفسیر ندارد و آن چنان گویاست که هر بچه کلاس ابتدایی هم از آن سر درمی‌آورد. منظور این است که خواننده‌ی عزیز بداند که هر دو مدعیان بخشنده‌ی آزادی سر و ته یک کرباسند و هر دو در پی یک هدف و آن استثمار و بهره‌وری‌ست، منتهی در یکی به‌وسیله‌ی کارتل‌ها و کنسرسیوم‌ها و شرکت‌های چندملیتی به‌عمل می‌آید و در دیگری توسط دولت. **ساخارف** مشهور، سازنده‌ی بمب نیدروژنی شوروی که سه‌هزار برابر بمب هیروشیما قدرت تخریب داشت، یک وقت به

شوخی انتقادی از وضع موجود شوروی کرده بود و K-G-B، سازمان امنیت شوروی او را در یک آسایشگاه روانی بستری کرد. در حالی که ساخارف دیوانه نبود و بستری کردن او به تشخیص طبیب انجام نگرفته بود، و از جمله افراد یک گروهی بود که دولت از نخبگان هنری و علمی و برجستگان سیاسی و آرتیست‌های مشهور سینما تشکیل داده بود و برای قدردانی از عملکرد ایشان آپارتمانی لوکس و باغ بیلاقی و فروشگاه ارزان‌قیمتی در اختیار هر یک گذاشته بود تا در رفاه زندگی کنند و سرمشقی باشند برای نسل جوان که اگر آن‌ها هم این چنین خدمت نمایند به چنین آسایشی نائل خواهند آمد. البته علتی جز خدمت ارزنده و شرافت‌مندانه در انتخاب آنان ذکر نشده بود. به همین مناسبت، کا - گ - ب نیز مثل همه دست‌اندرکاران روز گمان برده بود که ساخارف با این زندگی مرفه و عالی وقتی از وضع موجود انتقاد می‌کند، لابد دیوانه شده است. این بود که او را به زندان مجرمین بزه‌کار نبردند و در آسایشگاه روانی بستری می‌کردند. چنین استنتاجی را تمام کارگردانان دولتی داشتند و سر سوزنی به حق انتخاب و آزادی او نمی‌اندیشیدند و نظرها همه متوجه آماده‌بودن وسایل زندگی بود که خود از آن محروم بودند، ولی ساخارف در اختیار داشت، نمی‌دانستند وقتی آزادی،

فقط به معنی در زندان نبودن باشد و سایر حقوق من جمله حق انتخاب کردن آن چه انسان می‌خواهد از او سلب شود، همه چیز برایش از حیثیت می‌افتد و معنی و اثر خود را از دست می‌دهد، دیگر لذتی از خوردن حاصل نمی‌شود، سد جوعی می‌گردد تا انسان نمیرد. لذت‌ها و زیبایی‌ها به همین نسبت کیفیت خود را از دست می‌دهند.

دکتر نراقی علت فروپاشی شوروی را فقدان آزادی در حزب کمونیست می‌داند و فصل اول کتاب خود را به این فقدان اختصاص داده است. البته نبود آزادی، واقعیتی غیرقابل انکار است، در آن جا ولی علت اصلی همان طور که در بالا اشاره شد، تحریف لنین در نظریه‌ی مارکس است که تشخیص احتیاج فرد را برعهده‌ی دولت می‌گذارد و حالت عرفانی و مناعت طبع انسانی بخشنده را که با میل اضافه

درآمد خود را در اختیار دولت قرار می‌دهد تا رفاه و فرهنگ مردم را بالا برد تبدیل به آدم از خود بیگانه‌یی می‌نماید که برایش جیره‌بندی کرده‌اند و می‌گویند احتیاج تو را دولت همین قدر تشخیص می‌دهد و چنانچه اعتراض کردی، متمردی و به زندان می‌روی. این تحریف است که آزادی را یک‌سره مدفون کرد. نظیر این تحریف، تحریفی‌ست که در زمان خود کارل مارکس در نظریه‌ی او کرده بودند و او فریاد برآورده بود که اگر مارکسیسم این است که شما می‌گویید، من مارکسیست نیستم. هر نظریه‌یی که تبدیل به ایدئولوژی شد و گویندگان این است و جز این نیست، پیدا کرد و ترس و ارباب جای عطوفت و منطق را گرفت، تزویر و ریا و سالوسی و دوگانگی و چهل به صحنه خواهند آمد.

فصل دوم کتاب دکتر نراقی مربوط به حقوق بشر و فراز و نشیب هزارساله آن می‌شود، که آزادی را تضمین می‌کند و بحث آن با صفحات محدود مجله امکان ندارد، آن را به بحثی جداگانه موکول می‌کنم. ■

